

## اردشیر دوم

داریوش دوم در سال ۴۰۴ درگذشت و پسر بزرگش ارشک (اشک)، که پیش از به سلطنت رسیدن او به دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود، با لقب **ارته خستیره** (اردشیر) به سلطنت نشست. نام این پادشاه نشان میدهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا- چنانکه میدانیم- نام ارشک مخصوص پارتیان بوده است. طبق رسم دربار هخامنشی که به صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش (که ازین پس او را کوروش کهتر مینامیم) پسر دیگر داریوش دوم که در زمان سلطنت او به دنیا آمده بود و به هنگام وفات پدرش در لیدیا حکومت میکرد میبایست ولیعهد و جانشین او میشد؛ ولی داریوش دوم پسر بزرگترش اردشیر را ولیعهد کرده بود. روزهایی که داریوش دوم بیمار بود کوروش از لیدیا حرکت کرد تا پیش از وفات پدرش خود را به پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولیعهد را تصرف کند؛ ولی زمانی به پایتخت رسید که پدرش در گذشته و اردشیر به سلطنت نشسته بود.

### شورش کوروش کهتر

کوروش کهتر از مدتی پیشتر در آسیای صغیر با یکی از عموزادگانش به نام **چیتَرَه** قرنه اختلاف داشت. این چیتَرَه قرنه فرمانده نیروهای ایران در ایونیه بود. او نیز برای شرکت در مراسم تاجگذاری اردشیر دوم به شوش رفت، و چون اطلاع یافته بود که کوروش کهتر قصد سوء درباره شاهنشاه دارد، موضوع را به گوش شاه رساند. اردشیر دوم بی درنگ برادرش را بازداشت کرده در جایی از کاخ تحت اقامت اجباری قرار داد، و تصمیم داشت وی را به اتهام خیانت عظمی محاکمه کند. ولی مادرش پریزاتیش پادرمیانی کرد و با التماس و زاری از شاه خواست که کوروش را مورد بخشایش قرار داده به شهر یاری لیدیا برگرداند. در نتیجه کوروش کهتر مورد بخشودگی واقع شد و دوباره به شهر یاری لیدیا و کاپادوکیه منصوب گردید.

کوروش کهتر به محض بازگشت به لیدیا درصدد برآمد که پادشاهی را به یاری سپاه از برادرش بستاند. داستان این واقعه را گزینوفون- شاگرد سقراط- که یکی از سربازان پیاده نظام

سپاه کوروش کهتر بوده در کتاب خویس موسوم به «آناباسیس» (لشکرکشی / سفر جنگی) به طور مشروح به رشته تحریر درآورده است. در این کتاب که ازاول تا آخر به شرح وقایع مربوط به اقدام کوروش کهتر برضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینفون معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ بخشهایی از ایران آن روزگار به دست می‌دهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد. وی علت تصمیم کوروش به برکناری برادرش را توطئه‌های چتره‌فرنه ذکر میکند، و تأکید دارد که او به توطئه همین مرد در تاجگذاری اردشیر دوم در شوش بازداشت شد و به زندان افتاد و در معرض قتل واقع شد، و بعد از آن بود که بربرادرش خشم گرفت و بر آن شد که سلطنت را از او بستانند.

ابتدا سخن گزینفون دربارهٔ سبب شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می‌آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزهٔ شرکت دیگر داوطلبان مزدور یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده نظام ایران خدمت میکردند. این موضوع همچنین نشان می‌دهد که روابط یونانیان در سرزمین اصلی به ویژه در آتن و اسپارت با شهریار ایرانی لیدیا چه گونه بوده، و نوشته‌های یونانیان مبنی بر اینکه یونان پس از خشایارشا به کلی در استقلال بود تا چه حد درست بوده است؟ گزینفون که فیلسوف و شاگرد سقراط بوده دربارهٔ خودش مینویسد که نه افسر بلندپایه بود و نه فرمانده ناو جنگی، ولی به این سبب وارد سپاه شد که یکی از افسران آتنی ارتش ایران که از دوستان سابق او بود به او نامه نوشته اورا دعوت کرد که همراه وی شود، و به او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر چنین شود آیندهٔ زندگیت بهتر از زندگی در شهر خودت خواهد بود. گزینفون پس از دریافت نامهٔ دوست افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به او رهنمود داد که به دلفی برود و با «آپولو» (خدای یونان) مشورت کند. گزینفون هدایای شایسته با خود برداشته به دلفی رفت و تصمیمش را به عرض خدای دلفی رساند. خدا به او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به صلاحش خواهد بود. وقتی به نزد سقراط برگشت و گفت که خدا با شرکت او در سپاه ایران موافقت کرده، سقراط گفت: باید از خدا می‌پرسیدی که آیا رفتن به همراه کوروش به مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته‌ای می‌خواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید طبق نظر خدا عمل کنی.<sup>۱</sup>

و اما دربارهٔ آن افسر آتنی که دوست گزینفون بود، گزینفون مینویسد که او از نوجوانی نام‌جو بود و علاقه به انجام کارهای بزرگ داشت و به یکی از استادان پول پرداخت و نزد او

۱- گزینفون، آناباسیس (سفر جنگی): کتاب ۳: فصل ۱ / ۴-۷.

آموزش دید، و با بسیاری از مردان روزگارش تماس دوستانه برقرار کرد و وقتی احساس کرد میتواند فرماندهی یک تیپ پیاده‌نظام را برعهده بگیرد به خدمت کوروش درآمد تا از این راه به ثروت و شهرت برسد.<sup>۱</sup>

جنگجویان یونانی، به‌نوشته گزینوفون، اعم از افسرانی که در شهرها برای کوروش سرباز جمع آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و بعضی هم زن و فرزندان‌شان را رها کرده به خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس از مدتی با دست پر خواهند گشت و خوشبختی را برای خانواده‌شان خواهند آورد و بقیه عمرشان را به آسایش سپری خواهند کرد. این به آن سبب بود که اینها شنیده بودند کسانی که در ارتش ایران خدمت کرده‌اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به هم زده‌اند.<sup>۲</sup>

کوروش در لیدیا شماری از شخصیتهای نظامی شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه و جزایر دریای ایژه و کریت و مالت که در اطاعت او بودند یا با او روابط دوستانه داشتند را فراخواند، و به هر کدام مبالغ گزافی پول داد و از آنها خواست که بهترین و کارآزموده‌ترین جنگاوران خویش را گرد آورده به لیدیا ببرند. بهانه برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا که اختلافات او با چیتَره فرّنه شدت یافته بود و میگفت که قصد جنگ با چیتَره فرّنه دارد. او به شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا که آنها در منطقه ناامنی ایجاد کرده‌اند. وی همراه با این اقدامات، مالیات لیدیا و ایونیه و کاپادوکیه را نیز به شوش فرستاد تا شاهنشاه را از هر حیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدیا بودند کسانی از پارسیها که از کوروش حمایت میکردند، و او میتواند روی آنها نیز حساب کند. او در نظر داشت با یک نیروی اندک اما ورزیده به سوی بابل حرکت کند و با یک حرکت برق‌آسا بابل را بگیرد. چیتَره فرّنه از نوایای کوروش بو بُرد و ۵۰۰ نفر پارسی را برداشته به شوش رفت و شرح اقدامات شک‌انگیز کوروش را به عرض شاهنشاه رساند.

کوروش با یک سپاه از زبندگان ارتش در لیدیا و ۱۵۰۰۰ مزدور یونانی از ساردیس حرکت کرد. مزدوران یونانی تیپ ویژه پیاده‌نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به نام کلیرچوس بودند که تا آن هنگام نماینده دولت ایران در یونان بود. کوروش کمتر حقوق سه‌ماه مزدوران یونانی را

۱- آناباسیس: کتاب ۲: ۶ / ۲۰.

۲- همان: کتاب ۶: ۴ / ۷.

پیشگی (مقدمه) به آنها پرداخت. در کاپادوکیه نیروهای دیگری از جمله یک لشکر از کیلیکیه که همراه ملکه کیلیکیه بودند به او پیوستند. او سپس ملکه کیلیکیه را با گروهی از افسران یونانی به طرسوس (پایتخت کیلیکیه) بازفرستاد، و خود راه جنوب را درپیش گرفته خاک کیلیکیه را زیرپا نهاد و از دروازه کوهستانی ایسوس (اسکندرون کنونی) گذشته وارد خاک فینیقیه شد. در این زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیره فرنه و نه قوم پیسیدی بلکه شاهنشاه است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاه شکست حتمی و نابودی آنها را در پی خواهد داشت. این بود که مخالفتشان را با ادامه همراهی با کوروش اعلام داشتند و گفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده‌اند و حقوقی که به آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد و گفت که مقصد او نه شاهنشاه بلکه یک دشمن است که در کنار فرات اردو زده و منتظر او است. او همچنین به آنها قول داد که حقوق ماهیانه سربازان یونانی را پنجاه درصد اضافه کند و به جای ماهی یک زریک (یک سکه طلا) یک و نیم زریک به آنها پردازد. او وعده‌های دیده‌پرکنی هم به این افسران داد، و افسران نیز به نوبه خودشان با سربازان یونانی سخن گفتند و موافقت آنها را برای ادامه همراهی با کوروش جلب کردند. با این حال دسته‌ای از یونانیها که مایل نبودند در کنار کوروش برضد شاهنشاه وارد جنگ شوند، شبی همراه یکی از افسران از اردوگاه گریخته خود را به یک کشتی بازرگانی در حال حرکت به قبرس رسانده راه فرار گرفتند. کوروش این واقعه را با بی‌اعتنایی برگزار کرد و به افسران یونانی گفت که از این امر ناراحت نیست و در آینده نیز نسبت به یونانیان فراری هیچ اقدامی نخواهد کرد.

او سپس به طرف شرق حرکت کرد و در زمینی که ملک شخصی مادرش پریزایش بود و پادگانی در آنجا واقع شده بود، چندروزی را به استراحت گذراند (این زمین ظاهراً در ناحیه حلب بوده است). بعد از آن خاک سوریه را زیرپا نهاده به فرات اوسط رسید. او قبلاً به افسران یونانی گفته بود که به جنگ یک دشمن میرود که در کنار فرات مستقر است. اما وقتی به کنار فرات رسید از دشمن فرضی خبری نبود. در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان شروع شد و گفتند که اگر قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است وی را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را جمع کرد و ضمن سخنرانی مفصلی به آنها چنین گفت: «شما میدانید که کشور پدر من در شمال به جایی میرسد که از شدت سرما و یخبندان قابل زیستن هیچ موجودی نیست؛ و از طرف جنوب نیز به جایی میرسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی در آنجا نمیزید. در سمت

مشرق نیز تا دوردست‌هایی که فکر شما به آنجاها نمیرسد گسترده است؛ و در غرب نیز میدانید که تاکجا است. همه این سرزمینها را شهریارانی اداره میکنند که به برادرم وفادارند. اگر من برادرم را در جنگ شکست دهم و از میان بردارم، برای اداره این سرزمینهای پهناور احتیاج به نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید از میان دوستان خودم برگزینم. دوستان ایرانی من نیز چندان زیاد نیستند که بتوانند همه مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسران یونانی دوستان مورد اعتماد منید. آنچه شما به دنبالش هستید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، و اگر به من وفادار بمانید همه اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازان شما نیز من چنان پادشاهی در نظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خشنود خواهد کرد».

سخنان کوروش کهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به یکصدا فریاد برآوردند: «کوروش، شاهنشاه». یکی از افسران یونانی ضمن سخنان تشویق‌آمیزی به یونانیان گفت که تا جایی که من میدانم رود فرات در این نقطه در این وقت از سال قابل عبور پیاده نیست. ولی اکنون می‌بینم که آب این رودخانه از حد سینه بالاتر نمیرود، و من این امر را به فال نیک میگیرم و گمان دارم که این یک مدد غیبی است که به کمک کوروش آمده است و حتما سرنوشت او است که شاهنشاه شود. این سخنان نیز روحیه سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد. کوروش پس از عبور از فرات وارد جایی شد که اندکی بالاتر از آن شهر حران- آخرین شهر بزرگ شمالغرب میانرودان- واقع شده بود.

برخی از افسران پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پیامدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که از کوروش کناره بگیرند. یکی از آنها به نام اورونت آسپه (به یونانی: اورونتاسیس)- که گویا همزاد اردشیر دوم و مثل برادر او بود- با چند تنی از کسانی که فکر میکرد با او هم‌نویسند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت آسپه به کوروش گفت: «شاهنشاه به من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به نزد او بروم هرچه به او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم او را در غفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. و آنگهی در میان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من میتوانم با آنها تماس بگیرم و آنها را متقاعد کنم که در صورتی که میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، درحین نبرد از معرکه کنار بکشند و او را به شکست بکشانند». او از کوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسران پارسی به بابل برود و نقشه‌ئی را که در سر دارد به‌مورد اجرا بگذارد. کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای

حرکت آماده شد. ولی درست در همین زمان یکنفر دستگیر شد که به سوی بابل به راه افتاده بود و از او نامه‌ئی به دست آمد که اورونت آسپه به شاهنشاه نوشته به او اطلاع داده بود که کوروش قصد حمله به بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. در نتیجه اورونت آسپه بازداشت شد. جلسه محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت آسپه اعتراف کرد که به کوروش خیانت کرده است. وی را را کوروش به چند تن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او وداع مرگ کردند، و پس از آن به نوشته گزینوفون هیچ خبری از او به دست نیامد (یعنی یونانیها ندانستند که وی چه فرجامی داشت).

با وجودی که از سفر کوروش کمتر چند ماه میگذشت، هیچ حرکتی از طرف شاهنشاه دیده نمیشد. ولی شاهنشاه از همه نوایای کوروش کمتر اطلاع داشت و کلیه اقدامات مقتضی را برای مقابله با این وضع اسفبار گرفته بود. این وقایع درست در زمانی اتفاق می افتاد که شاهنشاه در صدد حرکت به مصر برای سرکوب یک نهضت استقلال طلبانه بود که در آن اواخر توسط یک مدعی فرعونى به کمک مزدوران یونانی به راه افتاده بود. کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او مطلع نیست، و وقتی او به کنار بابل برسد برای شاهنشاه خیلی دیر خواهد بود که نیروی ارتش را فراخواند. شاید هم کوروش با اطلاع از تصمیم شاهنشاه به حرکت به مصر امید داشت که درغیاب شاهنشاه بر بابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را مخلوع اعلام بدارد. ولی شاهنشاه از تمام اقدامات کوروش اطلاع داشت و با اقدامات شایسته نقشه کوروش را نقش بر آب کرد. شاهنشاه در نظر داشت که کوروش را به نزدیکی بابل بکشاند. مسافت میان حران تا بابل چنانکه گزینوفون مینویسد، یک بیابان خشک بود که در آن آذوقه لازم به دست نمی آمد. در این بیابان بسیاری از بارکشیهای اردوی کوروش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کمبود آذوقه سپاه او را بیمناک نمود.

کوروش که تا این موقع هیچ نشانه‌ئی از اقدام شاهنشاه ندیده بود در شگفت بود و نمیدانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فالبین یونانی‌ها خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبرو خواهد شد. فالبین پس از آنکه اسباب فال را به هم زد گفت که تا ده روز آینده چنین امری پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: اگر چنین است ما هیچگاه با برادرم روبرو نخواهیم شد. یعنی او یقین یافت که تا شهر بابل هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد.

او با خیال راحت بیابانهای شرق فرات میانه را پیمود و تا شصت کیلومتری شمال بابل و تا محلی که موسوم به کوناکس بود، پیش رفت. در این میان دسته‌ئی از سواران ارتش ایران که به ظاهر از بابل گریخته و آماده پیوستن به کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند. پیشامدهای

بعدی معلوم کرد که اینها را شاهنشاه گسیل کرده بوده است. پیش از این همواره سپاه او در حال آماده‌باش کامل و در جناحهای منظم حرکت میکردند، و در تمام لحظات برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون با بی‌خیالی و به‌صورت بی‌نظمی و پراکندگی به‌پیشروی ادامه دادند. در چنین وضعی بود که ناگهان ساعتی از ظهر گذشته غبار لشکر شاهنشاه در برابر آنها هویدا شد که چون ابری سفید پهنه آسمان را پوشانده بود. به‌زودی در میان بهت و حیرت سپاه کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را از نزدیک خیره کرد. فریادهای آماده‌باش در سراسر سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگی جنگ‌ابزارهایشان را گرفتند و در جایگاه‌هایشان در پشت سر فرماندهانشان به‌صف شدند.

سپاه شاهنشاه در سکوت کامل و با گامهای آهسته و استوار به‌سوی کوروش به‌پیش می‌رفتند. آنها با این‌وضع پرابهت و شوکت تا جایی پیش رفتند که همراهان کوروش میتوانستند زینتهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تپه‌های مختلف ارتش را از مصری گرفته تا شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی بشناسند. شاهنشاه خود در قلب لشکر قرار داشت. سپاه شاهنشاه همچنان استوار و آرام پیش رفت تا با صف مقدم سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شد. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به‌شاهنشاه حمله کند و او را از پای درآورد. او با یک تیپ زبده ۶۰۰ نفری از سواران ورزیده به‌قلب سپاه شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه در حمله کوروش از ناحیه سینه زخم برداشت. ولی کوروش برخاک هلاکت افتاد. ساعات نبرد بسیار اندک بود. پس از آن یک تیب برای خسته کردن سربازان کوروش شیوه حمله و گریز را در پیش گرفت و تا پایان روز به این‌وضع ادامه داد. آنگاه به‌شکلی که ظاهراً عقب‌نشینی کرده باشد از میدان نبرد دور شد. یونانیان که یک لشکر پیاده‌نظام سپاه کوروش را تشکیل میدادند، هیچ شکی نداشتند که شاهنشاه شکست یافته و گریخته است.

اما از کوروش خبری نبود و کسی نمیدانست چه بر سرش آمده است. یونانیان خیال میکردند که کوروش در حال تعقیب شاهنشاه است. لذا در همانجا که بودند به‌انتظار او نشستند. در پایان شب چیتره فرنه با یک پارسی دیگر و یک یونانی مترجم از طرف شاهنشاه به‌نزد یونانیان رفتند و به‌افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیم مقتضی درباره‌شان اتخاذ شود. چیتره فرنه گفت که شما یونانی‌ها رعایای شاهنشاه هستید و شاهنشاه قصد بدی درباره‌تان ندارد. شما همانگونه که به کوروش وفادار بوده‌اید میتوانید برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در

جنگهایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به زودی به مصر لشکر بکشد شما حتما ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر شما هم اکنون سلاحهایتان را تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد. چیتَرَه فَرَنَه در پایان از افسران یونانی قول گرفت که در همان نقطه‌ئی که هستند بدون هیچ حرکتی بمانند؛ و تهدید کرد که هر حرکتی از قبیل جابجا شدن از آنها دیده شود حرکشان به منزله نافرمانی از دستور فرمانده خواهد بود و برایشان عواقب وخیم خواهد داشت.

آریاوئوش (به یونانی: آریائوس) یکی از افسران پارسی همراه کوروش بود که پس از کشته شدن کوروش با گروهی از ایرانیان از معرکه گریخته در آن حوالی اردو زده بود. ساعاتی پس از رفتن چیتَرَه فَرَنَه و همراهانش آریاوئوش مأموری را به اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به او پیوندند تا آنها را فراری داده به لیدیا برگرداند. ولی یونانیان ساده اندیش که روز گذشته توسط حمله و گریزهای سپاه شاهنشاه به بازی گرفته شده بودند، خیال میکردند که شاهنشاه شکست یافته و آنها پیروزمندند. آنها نمیتوانستند مفهوم بزرگمنشی ایرانی را درک کنند و به خود بقبولانند که به سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادل نظر پیرامون پیشنهاد آریاوئوش به مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که اردشیر ما را زنده بگذارد. اگر اردشیر پیروز شده بود به ما حمله میکرد و همه مان را اعدام شمشیر میگذاشت. اینکه ما زنده ایم و اردشیر کس به نزد ما فرستاده پیشنهاد صلح به ما داده دلیل آنست که ما پیروزیم و اردشیر از ما دریغ است. آنها با این ساده اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوئوش دعوت کنند به عنوان شاهنشاه ایران به جنگ با اردشیر دوم ادامه دهد. آریاوئوش مجدداً به آنها پیغام داد که در ایران مردانی والاربه تر از من وجود دارند و من هیچگاه نمیتوانم ادعای سلطنت کنم. بهتر آنست که شما به من پیوندید تا به سلامت به دیار خودتان برتان گردانم.

نیمه های شب دسته‌ئی از یونانیان همراه یکی از افسران از اردو گریخته به چیتَرَه فَرَنَه پیوستند. اما دیگران در زیر فرمان کلیرچوس محل را ترک کرده به آریاوئوش ملحق شدند تا همراه او به یونان برگردند. روز دیگر چند تن پارسی به اردوگاه یونانیان وارد شده افسران را برای مذاکره فراخواندند، و به آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون کنند و به اطاعت در آیند و اسلحه شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند که ما از دیروز هیچ نخورده ایم و گرسنه ایم. پارسیان به آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر

از اینجا حرکت داده خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در شرایطی هستند که تحویل دادن اسلحه را به صلاح خودشان نمیدانند و ترجیح میدهند که مسلح بمانند. به دنبال این گفتگوها افسران پارسی به یونانیان دستور حرکت دادند و آنها را به جایی بردند که چندین روستای آباد و پر نعمت در کنار هم بود، و میشد خرما و گندم و خواربار به قدر کفایت از آنجا خرید. یونانیان سه روز در این نقطه ماندند. روز چهارم چیتَره فرَنه و برادرزن شاه و سه افسر پارسی دیگر به اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را به نزد خود طلبیدند. چیتَره فرَنه توسط مترجم یونانی خطاب به افسران چنین گفت: «من در کشور محل خدمتم (ایونیه) همسایه شما یونانیها هستم. من پیش خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که میتوانم به شما همسایگانم بکنم آنست که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به سلامت به یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همه مردم یونان را به دنبال خواهد داشت. به خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به من اجازه داده است که این کار را انجام دهم. ولی او میخواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید».

افسران یونانی از او خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. بعد از آن کلیرچوس به عنوان سخنگوی افسران گفت: «حقیقت آنست که ما نه قصد داشتیم که برضد شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه میدانستیم که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به راه افتادیم هربار بهانه‌ئی می‌آورد و ما از مقصد او هیچ گونه اطلاعی نداشتیم. وقتی که خود را با شاهنشاه روبرو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافتمندانه به کوروش وفادار بمانیم و از او حمایت کنیم. اکنون کوروش از جهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد به ما گزند بزند مجبوریم از خودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به ما نیکی کند نیکی‌اش را به سزا پاسخ خواهیم داد».

چیتَره فرَنه پس از شنیدن سخنان کلیرچوس گفت: «من میروم و نظر شما را به عرض شاهنشاه میرسانم. شما تا بازگشت من همینجا بمانید. درباره خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به حد کافی به شما برسد و گرسنه نمانید». او رفت و سه روز بعد برگشت و به افسران گفت: «ترتیب بازگشت شما به یونان فراهم است. شما را از راههائی به یونان می‌بریم که آذوقه به قدر کفایت یافت میشود. ولی از شما میخواهم که جوانمردانه وعده بدهید که در هیچکدام از آبادیهای سرراهتان به فکر تعدی و تجاوز به مردم نباشید و اهل هیچ روستایی را نیازارید و در هیچ جا دزدی

و راهزنی نکنید. اکنون من برمیگردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید». درهمین اثناء برادر آریاوئوش و چندین تن دیگر از بلندپایگان پارسی به اردوی آریائوس وارد شدند و ضمن سرزنش آریاوئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد شاهنشاه برای او و همراهانش وساطت کرده‌اند و شاهنشاه از خطای همه‌شان در گذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمیکند، و آنها میتوانند با خیال راحت به شهرهای خودشان برگردند.

## بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش از سه هفته در این نقطه به انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به سر بردند. بعضی‌شان میگفتند که ایرانیان در حال حفر خندقی هستند تا همه‌مان را بکشند و لاشه‌هایمان را در آن افکنند. بعضی دیگر به خودشان دل‌داری میدادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر قصد کشتن ما را داشت میتواند در همینجا لشکری بر سرمان بفرستد و همه‌مان را بکشد. بعضی دیگر میگفتند که چه گونه ممکن است به ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده‌ایم چنین شکست خفتباری داده‌ایم اجازه داده شود به سلامت به دیارمان برگردیم و به ریش او بخندیم. اینها نمیتوانستند بزرگواری شاهنشاه را درک کنند و رفتار او را با رفتار خودشان مقایسه میکردند؛ غافل از آنکه شاهنشاهان ایران انسان‌پرورند و نه انسان‌ستیز. شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در اطاعت خود داشتند به سبب این بزرگ‌منشی‌ها بود که توسط آن ملت‌های جهان را شرم‌نده رفتارهای انسانی خودشان ساخته بودند. شاهنشاه که میدانست اینان مزدورانی بی‌خطرند که نه به‌خاطر حمایت از هدف کوروش بلکه به‌خاطر دریافت پول با او همراهی کرده‌اند، ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به خدمت ارتش در لیدیا درآورد. شاهنشاه به حدی نسبت به این یونانیان بزرگواری کرد که حتی اجازه داد جنگ‌ابزارشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادن آنها فشاری به آنها وارد آورده نشد.

سرانجام وقت حرکت یونانیها فرارسید. چیتَرَه فَرَنَه و اورونت آسپَه (شوهر دختر شاه) و چند افسر ایرانی با یک سپاه در پیشاپیش آنان به راه افتادند. آریاوئوش و همراهانش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیها در پی آنها حرکت کرد. مسیر حرکت در جهت شرق بود. چیتَرَه فَرَنَه میخواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد کاپادوکیه کند و از آنجا به غرب آسیای صغیر برساند. چیتَرَه فَرَنَه و همراهانش از دجله گذشتند، و یونانیها در این سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی از میان افسران یونانی که ظاهراً رقیبِ کلیرچوس بودند برای چیتَرَه فَرَنَه خبر بردند که برخی از افسران از جمله کلیرچوس قصد دارند پل روی دجله را منهدم و فرار کنند. کلیرچوس و

چندتن دیگر از افسران یونانی را چیتَرَه فَرَنَه به حضور طلبید و همه را گرفته دربند کرده به بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره‌شان تصمیم بگیرد. اینها وفادارترین افسران یونانی به کوروش بودند و کلیرچوس فرمانده همه‌شان بود.

یونانیها با این پیشامد به وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه دستور قتل همه‌شان را صادر کرده باشد و به زودی لشکری بر سرشان بفرستد تا همه را اِزدم تیغ بگذرانند. غروب آن روز هیچکدام از یونانیها از شدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هرکدام درجائی روی زمین نشسته بودند و همه در اندوه و سکوت بودند. گزینوفون با چندتن از افسران یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم چه بهتر است که از تسلیم شدن به شاهنشاه خودداری ورزیم و دست کم با نیروهای ارسالی او مقابله کنیم؛ شاید خدایان به ما کمک کنند و مثل چند روز پیش (روز قتل کوروش) به پیروزی نائل گردانند. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و گزینوفون دیگر افسران را نیز جمع کرده گفت که ایرانیان در ملک خدا دارای همه نعمتها و ثروتها هستند ولی یونانیان از همه چیز محرومند و حتی پول کافی برای تهیه خواربار سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه گونه بتوانند راه دراز بازگشت به وطن را بدون پول طی کنند؛ و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده‌اند که به آبادیهای سر راهشان دستبرد نزنند معلوم نیست که چه گونه بتوانند به خواربار دست یابند. گزینوفون در سخنانش کوشید که خود را شایسته‌ترین فرد برای دردست گرفتن فرماندهی نشان دهد و نظر افسران را جلب کرده یونانیان را برای فرار آماده کند. او ضمن سخنانش گفت که در این کشور پهناور این همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این همه ناز و نعمت غوطه‌ورند و ما یونانیان در دیارمان در فقر و مذلت به سر می‌بریم. علت این امر نیز آنست که مردم یونان نمیخواهند به این سرزمینها کوچ کنند و در اینجاها اسکان یابند. ما باید به هر قیمتی شده به یونان برگردیم و خبر پیروزیهایمان در ایران را برای هم‌میهن‌انمان ببریم. اکنون پول اندکی برای ما باقی مانده است و این چیتَرَه فَرَنَه ما را مجبور میکند که خواربار مورد نیازمان را با این پولها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همه اموالی که در اختیار داریم را در این سفر از دست خواهیم داد. من ترجیح میدهم که بدون توجه به خواستها و تهدیدهای چیتَرَه فَرَنَه راه بازگشت درپیش گیریم و از جنگ با اینها هراس به دل راه ندهیم، و خواربار مورد نیازمان را از آبادیهای سرراهمان به دست آوریم. ما اسب نداریم و مجبوریم که پیاده با حمله‌کنندگان مواجه کنیم، ولی چون به خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای اینکه سبکبار شویم بهتر است که گاری‌های حمل بار را و همچنین دیگر اثاثیه

سنگین و غیر ضروری را به آتش بکشیم و همان قدر مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به آن نیاز شدید داریم. با این وضع میتوانیم سریعتر حرکت کنیم و اگر دشمن تعقیبمان کند از چنگال او بگریزیم، و اگر مجبور به مواجهه شویم بهتر بتوانیم مواجهه کنیم.

پیشنهادهای گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت و آنها در سپیده دم پس از خوردن ناشتا همه اشیای سنگین و غیر ضروری را با گاریها به آتش کشیدند و آماده فرار شدند. چیتَره فرَنه با دیدن آتش اینها ارته باد را که از یاران سابق کوروش کهنتر بود با بیست سوار مسلح به اردوی آنها فرستاد. ارته باد به افسران یونانی گفت که آمده ام به شما اطلاع دهم که تصمیم دارم شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: ما در حال حرکتیم و اگر شما میخواهید میتوانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید. ارته باد گفت: شما اجازه ندارید بدون اذن شاهنشاه از اینجا حرکت کنید. ولی وقتی دید که یونانیها مصمم به حرکتند، به سواران دستور تیراندازی داد و چندتنی از یونانیها را زخمی کرد و آنها را متوقف کرده به اردوی چیتَره فرَنه برگشت. یونانیها آن روز را نیز آنجا ماندند، و در پایان شب آن روز قبل از سپیده دم با شتاب به راه افتادند تا پیش از آنکه چیتَره فرَنه اطلاع یابد دور شده باشند. ولی به زودی یک دسته دویست نفره از سواران به فرماندهی ارته باد راه را بر آنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به توقف کردند.

چیتَره فرَنه دستور نداشت که به این یونانیها آسیبی برساند، ولی میدانست که اگر به حال خود رها شوند به آبادیها دست اندازی میکنند و فساد به بار می آورند. این بود که میخواست آنها را با نظم و امنیت به یونان بازگرداند. اما یونانیها خیال دیگر داشتند و میخواستند که در راهشان آبادیها را غارت کنند و با دست پر به کشور خودشان برگردند، و آنگاه داستان پیروزی در جنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم میهنانشان نقل کنند. آنها میدانستند که اگر همراه اردوی چیتَره فرَنه باشند نخواهند توانست به این امید جامه عمل بپوشانند. گزینوفون تصمیم گرفته بود که خودشان فرار کنند و به نخستین آبادی که برسند، هم آبادی را غارت کنند و هم چندتنی از مردم آبادی را اسیر کرده به عنوان راهنما از آنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شب پیش با افسران یونانی در میان گذاشته و گفته بود که آنها آبادی به آبادی چنین خواهند کرد تا به یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این گفته موافقت کرده بودند. با این حال نیم شب آن روز دسته ای از یونانیان به همراه یکی از افسران از اردوگاه گریخته به چیتَره فرَنه پیوستند. از این پس شمار یونانیان همراه گزینوفون به حدود ده هزار تن میرسید. فرماندهی یونانیان نیز در میان گزینوفون و یک افسر دیگر که از او مَسِن تر بود تقسیم شد.

اینها پیش از سپیده دم روز بعد با شتاب فراوان به راه افتادند و از یک شاخه دجله عبور کرده به ویرانه های شهر نینوا رسیدند. از آنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه های روز چیتَره فَرَنه با اردویش به آنها نزدیک شد تا آنان را در بیم نگاه دارد و از فکر تجاوز به روستاها منصرف کند.

به این ترتیب سفر دورودراز یونانیان با پای پیاده ادامه یافت، بدون آنکه چیتَره فَرَنه از پیشروی آنها جلوگیری کند. مسیر حرکت در کرانه شرقی دجله و جهت حرکت به سوی شمال بود. اردوی چیتَره فَرَنه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به راه ادامه میداد، و یونانیان از بیم آنکه مورد حمله واقع شوند همواره در حال آمادگی بودند. وقتی به یک آبادی نزدیک میشدند، سواران و تیراندازان چیتَره فَرَنه به یونانیها نزدیک میشدند تا آنها را به خود آورند که مبادا به فکر تاراج آبادی بيفتند. این وضع در گریهائی را باعث میشد و چند تنی از یونانیان به تیرها و فلاخنهای ایرانیان زخمی میشدند؛ که البته یونانیها نیز با تیروکمان و فلاخن به ایرانیان پاسخ میدادند. پس از هر راهپیمایی طولانی دوسه روزی در کنار یک آبادی استراحت میکردند، یه یونانیها اجازه میدادند برای خرید خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دوباره راهشان را پیش میگرفتند. نوشته های گزینوفون نشان میدهد که همه روستاهای سر راهشان در ایران غربی از آبادیهای یونان سرسبزتر و آبادتر بودند، و محصولات گونه گون در همه جا به وفور یافت میشد، و در آبادیها میتوانستند شراب به هر اندازه که دلشان میخواست تهیه کنند. گاه نیز دسته ای از یونانیها از فرصتی استفاده میکردند و برای غارتگری وارد روستایی میشدند. ولی در بیشتر موارد، این افراد توسط سواران چیتَره فَرَنه مورد حمله واقع میشدند و به کشتن میرفتند.

یونانیها از این وضع به شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به هر وسیله باشد از دست چیتَره فَرَنه بگریزند. آنها شبی چند نفری را به یک آبادی فرستادند و دوتا از مردم آبادی را ربوده به اردوگاهشان بردند و از آنها درباره راهها جویا شدند. سرانجام دانستند که در سمت غرب آنها که منطقه کوهستانی است قوم دلاور و جنگجوی **کردوخ** (قوم کرد) اسکان دارند، و در مسیر کوهستانی این منطقه هیچ پادگان ایرانی دائر نیست. آنها دانستند که راه لیدیا از این کوهستان میگذرد؛ کشور آباد و ثروتمند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریار اورونت آسپه (داماد شاهنشاه) به شمار میرود در شمال این سرزمین واقع شده است؛ و از ارمنستان میشود به لیدیا رفت.

دو فرمانده یونانی تصمیم گرفتند که یونانیان را به درون کوهستان بگریزانند. در نیمه های شب در سکوت کامل به طرف کوهستان به راه افتادند. برای سواران ایرانی امکان تعقیب این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، و آنها به حال خود رها شدند. یونانیها بامداد روز بعد به یک

روستا نزدیک شدند. کردهای روستا از بیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به کوهها پناه بردند. یونانیها وارد روستا شدند و آذوقه فراوانی را یافته غارت کردند. این یک روستای ثروتمند بود و درخانهها ظروف برونزی بسیاری وجود داشت که - گزینوفون مینوئیس - یونانیان نمیتوانستند آنها را با خود ببرند، زیرا به قدر کافی بار بر پشتشان حمل میکردند، و بارکش نیز در اختیار نداشتند. وقتی یونانیها مشغول تاراجگری بودند دسته‌ئی از کردها برگشتند و به آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند یونانیها را از روستا برانند. یونانیان نیز نتوانستند دونه‌ر از آنها را اسیر کنند. یونانیان از بیم کردها در روستا موضع گرفتند و شب را نیز در آنجا به سر بردند و بامداد روز بعد از روستا بیرون شدند تا به یاری راهنمایان اسیر به راهشان ادامه دهند. در راه با دسته‌جات کردها مواجه شدند، و پس از یک جنگ کوتاه دوتا از بهترین افسرانشان به کشتن رفتند و چند نفرشان نیز زخمی شدند، ولی نتوانستند از کردها بگریزند درحالی که لاشه‌های کشتگان‌شان را در پشت سرشان رها کرده بودند. از یکی از کردهای اسیر درباره راهها جويا شدند؛ او گفت که راهها را نمیشناسد. وی را به سختی شکنجه کردند و جوابی نگرفتند. کرد بیچاره را آن قدر برای پاسخ گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام مرد دیگر حاضر شد که مسیر را به آنها نشان دهد و بگوید که آبادی بعدی در چه مسافتی واقع شده است.

از اینجا به بعد داستان برخوردهای پی‌درپی روستائیان کرد در گلوگاههای کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب فراوان نقل میکند، که در همه موارد البته به فضل شمار بسیارشان بردشمن پیروز میشدند، آبادیها را تاراج میکردند، به زنان آبادی که به دستشان می‌افتاد تجاوز جنسی میکردند، و مسیرشان را دنبال میکردند. نوشته‌های گزینوفون که با آب و تاب بسیار همراه است حکایت غارهای دائمی این یونانیها در روستاهای سر راهشان است، و از رشادتهائی که به هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی‌دفاع از خود نشان داده بوده‌اند داد سخن میدهد، و این کارها را فتوحات یونان می‌شمارد. حکایات کشته شدن یونانیها به دست کردها نیز به کرات تکرار شده است، که نشان میدهد با وجود شمار انبوه یونانیها باز هم روستائیان دلاور کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را بر آنها می‌بسته و به جنگ آنها میرفته‌اند. به همین سبب بوده که گزینوفون در عین لاف گرافهای بسیار درباره رشادت یونانیها نتوانسته از ستایش دلاوری روستائیان کرد (به بیان او: کردوخ) خودداری ورزد. حتی او نوشته است که کردها چنان دلاورند که ارتش ایران نتوانسته است آنها را به اطاعت شاهنشاه بکشاند و از آنها باج بگیرد. البته این گفته حقیقت

نداشته و آنها ایرانی و بخشی از ملت ایران بوده‌اند، ولی به هر حال سخنان گزینوفون نشانگر رشادت حیرت‌انگیز کردها است، و او باربار از مهارت کردها در تیراندازی و فلاخن‌اندازی سخن می‌گوید. در یک مورد نیز سخن از شکست یونانیها در نزدیکی یک روستا و کشته شدن چندتن از آنها است. او مینوید که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم از کردها خواستار صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت از آن مسیر بگذرند. آنها همچنین از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگان را به آنها بازدهند؛ و متقابلاً تعهد سپردند که دیگر به فکر دست‌اندازی به خانه‌های مردم نیفتند.

آنها تاراج‌کنان و دفاع‌کنان از کوه‌های کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند. در آن زمان ارمنستان از جنوب دیاربکر کنونی آغاز میشد، و رودخانه‌ئی نقطه مرزی کردستان و ارمنستان را تعیین میکرد، و از اینجا بود که منطقه کوهستانی به پایان میرسید. در اینجا بود که یونانیها پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت‌گذر کوهستانی که همواره در حال دویدن بودند، نفس راحتی کشیده به استراحت پرداختند. آنها آن روز در آنجا ماندند و افرادی را به دوروبر گسیل کردند تا جایی کم‌عمق از رودخانه را بیابند که عبور از آن آسان باشد و در تاریکی شب از آنجا عبور کنند. روز دیگر باز با یک دسته کرد مسلح روبرو شدند که از پشت سرشان فرارسیده به آنها حمله‌ور شدند و چند یونانی را زخمی کردند؛ ولی یونانیها توانستند از برابر آنها گریخته از رودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگ‌ها راهپیمایی به یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون مینوید کاخ شهریاری در آنجا ازدور به چشم می‌خورد. این نخستین آبادی ارمنستان در جنوب دریایچه وان بود. از برخورد یونانیها با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به دست داده نشده، ولی گزینوفون مینوید که یکی دوروز بعد در یک روستای بسیار آباد دسته‌ئی مسلح به جلوشان آمدند و خواستند که با نماینده یونانیها صحبت کنند. نماینده یونانیها به فرمانده آن گروه گفت که قصدشان عبور از این منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را حاصل کنند. به آنها این اجازه داده شد و یونانیها در زمینی که «ارمنستان غربی» نامیده میشد مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که در چنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا که هیچگاه ضرورت دفاع از این سرزمینها در برابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچکی بود که دسته‌های کوچک انتظامی به خاطر حفظ امنیت جاده‌ها در آنها مستقر بودند. طبیعی بود که چنین دسته‌هائی قادر به مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار نفری یونانیها نبودند، و نمیتوانستند در برابر

آنها از روستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند؛ و زمستان بود و برف باری نیز شروع شده بود، و آنها مجبور بودند وارد روستاها شده در خانه‌ها پناه بگیرند. در نتیجه فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیها امری گریزناپذیر و غیرقابل دفاع بود. یونانیها که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به زنان و دختران روستاها نیز تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این پس به کرات اتفاق افتاد. حتی از تجاوز یونانیها به پسرانی که اسیرشان میکردند نیز سخن به میان آمده است، که نشانگر سرشت انحرافی عموم یونانیان است، و این چیزی بود که در ایران سابقه نداشت. تنها کاری که روستاها میتوانستند بکنند آن بود که شبها در همه روستاهای سرراه آتش می افروختند تا روستائیان را از وجود خطر آگاه کنند و روستائیان بتوانند زن و فرزندان و اموال کم وزن و قیمتی را به جاهای امن ببرند تا دست یونانیها به آنها نرسد. طبیعی بود که مردان روستا از روستایشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که در برابر انبوه یونانیها شکست یابند. هرگاه هم یونانیها به جایی میرسیدند که احساس میکردند نیروئی قابل توجه مستقر است، آنگونه که گزینوفون اعتراف کرده، به دروغ میگفتند که از طرف شاهنشاه گسیل شده‌اند و در حال عبور از منطقه به طرف لیدی هستند.

نکته قابل توجه برای ما در نوشته‌های گزینوفون آنست که درهمه روستاهای ارمنستان غربی مردم زبان پارسی میدانستند و مترجم یونانیها حتی با زنان و کودکان روستاها به زبان پارسی سخن میگفت. نکته دیگر آنکه مردم روستاهای ارمنستان غربی میترايسنا (مهرپرست) بودند. یونانیها به این ترتیب به راهنمایی اسیران روستایی از مناطقی کم جمعیت و دور از خطر و دور از شهرها میگذاشتند و به راهشان ادامه میدادند. آنها به هر روستا میرسیدند دست به غارت و تجاوز ناموسی میزدند و دهخدا را اسیر میکردند تا راهنمایشان باشند. گزینوفون مینویسد که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیها برای خدای طوفان قربانی دادند تا طوفان را آرام بدارد و به آنها آسیب نرساند.

سرانجام یونانیها پس از مشقتهای بسیار به تراپیزونت (طرابزون) در ساحل جنوبی دریای سیاه رسیدند که یک منطقه کوچک یونانی نشین و همزبان آنها بود. آنها در روستاهای شمالی سرزمین کولخیدا که درهمسایگی تراپیزونت بود بار افکندند و یک ماه در این سرزمین ماندند و بسیاری از روستاها را تاراج و تخریب کردند، و اموال تاراج کرده را در بازارهای تراپیزونت فروخته به پول تبدیل کردند، و آماده شدند که از راه دریای سیاه به یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن و دختر و کودک را نیز از روستاها به اسارت گرفتند تا به عنوان غنایم جنگی به یونان ببرند. اما کشتی

به تعداد کافی برای همه یونانیان در دسترس نبود، و لذا اندکی از یونانی‌ها که نانوانتر یا بیمار بودند توسط چند کشتی از راه دریا به یونان فرستاده شدند و بقیه جاده‌های ساحلی را گرفته به طرف غرب به راه افتادند. اکنون مجموعه یونانیان به ۸۶۰۰ تن بالغ میشدند؛ بیش از هزارتن در راه به هلاکت رفته بودند و شماری نیز در حین دستبر به روستاهای این سرزمین کشته شدند.

پس از یک راهپیمایی چندروزه باز آنها به یک آبادی یونانی‌نشین در ساحل دریای سیاه رسیدند. بزرگان آبادی برای کنار آمدن با آنها و در آمان ماندن از شرشان نمایندگانی را به نزدشان فرستادند و قول دادند که هدایا و خواربار به آنها بدهند. یونانیها چندروزی را نیز در این نقطه اقامت گرفتند و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهایی که یونانیان محل برایشان فراهم آوردند به طرف غرب حرکت کردند، و چند روز دیگر در کنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی‌نشین کرانه جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند. اکنون که این یونانیها از خطرها رسته بودند و خود را در نزدیکیهای کشور خویش احساس میکردند به سروقت عادات دیرینه‌شان برگشتند، و بر سر مسائل فرماندهی میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمانده دیگر هردو برکنار شدند، و هردسته از یونانیها از هر شهری که بودند برای خودشان فرمانده جداگانه انتخاب کردند، و به چندین دسته درسه اتحادیه تقسیم شدند. دو گروه (اتحادیه) هر کدام جداگانه از راه دریا، و یک گروه از راه خشکی به راهشان ادامه دادند. ادامه داستان سفر اینها همچنان داستان حمله به روستاهای یونانی‌نشین و بی دفاع سرراه و تاراج اموال مردم این روستاها است که توسط هر کدام از این سه گروه به طور جداگانه انجام میگرفت؛ و گاه برای تاراج یک آبادی پر قدرت با هم همکاری میکردند، و سرانجام مجبور شدند که به شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به آبادیها دستبرد بزنند. در یک مورد نیز که یک دسته دوهزاری در سواحل شمالغرب آسیای صغیر برای دستبرد زدن به یک آبادی اعزام شدند ۵۰۰ نفرشان به کشتن رفتند. زمانی که در سواحل غربی آسیای صغیر آماده بودند که با کشتی به خاک یونان اصلی برگردند از مجموع ۱۵۰۰۰ تنی که همراه کوروش کهر رفته بودند فقط نیمی‌شان زنده مانده بودند.

در اینجا **سپیترا داتا** (سپرداد) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به یک افسر بلندپایه ارتش به نام فرنا باز مأموریت داد که این یونانیها را با کشتی به بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فرنا باز یک افسر نیروی دریایی ایران که اهل بیزانتیوم بود را به نزد یونانیان فرستاد و این مرد به افسران یونانی اطلاع داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به یونانیها اطلاع داد که از نظر دولت ایران آنها هنوز بخشی از ارتش ایرانند و وقتی به بیزانتیوم منتقل شوند حقوقشان را

خواهد پرداخت. بیزانتیوم بخشی از تراکیه بود و در قلمرو شاهنشاهی قرار داشت. اینها در بیزانتیوم وارد ارتش محلی شدند.

داستان فرار ده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار زیاد که گزافه‌گویی سراسر آن را پر کرده به تحریر درآورده است، و چنان نوشته شده که انسان احساس میکند او می‌خواسته از آن مثل داستان امپراتورسلان خودمان برای کسانی بخواند که هرچه بیشتر برایشان لذت‌آور باشد بیشتر پول و جایزه به‌وی بپردازند. انسان وقتی این داستان را می‌خواند بیشتر به یاد امپراتورسلان و دون‌کیشوت می‌افتد. ولی در عین حال، در غیاب نوشته‌های دیگر تاریخی مربوط به این عهد و به‌حکم آنکه «در بیابان کفش‌کهنه نعمت است»، همین کتاب گزینوفون برای ما یک منبع ارزشمند تاریخی به‌شمار می‌رود و ما باید از این مزدور بزرگ و این شاگرد سقراط و رفیق افلاطون و فیلسوف یونانی سپاسگزار باشیم که بخشی از حوادث تاریخی ما را در لابلای گزافه‌گوییهایش به‌رشته تحریر درآورده و برای ما برجا نهاده است تا ما امروز بدانیم که ایران ما در آن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دستیابی به تاج و تخت به‌چه شکلی بوده است.

## شخصیت اردشیر دوم

اردشیر دوم مردی زیرک و درعین حال بزرگمنش بود. او پس از شکست کوروش کهتر سپاهیان وی را تعقیب نکرد، و حتی برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به کوروش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن‌عده از دولتمردان که نهانی از کوروش کهتر هواداری کرده بودند را با مجازاتهای قابل تحمیلی هشدار داد. از جمله اینها یکی هارپاگ-شهریار ماد-بود که با کوروش کهتر در ارتباط شده وعده‌های متقابلی به یکدیگر داده بودند. او را دستگیر کردند یا خودش دست به‌دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. مجازاتش را شاهنشاه چنین مقرر کرد که یک روسپی بابلی را برهنه بردوش بنشاند و یک‌روز تمام در خیابانهای شهر بگردد تا مردم او را ببینند.<sup>۱</sup>

پیامدهای شکست و قتل کوروش کهتر را از داستان غیرواقعی و مشکوک کتیسایس می‌خوانیم که پلوتارک نقل کرده است. بنا برنوشته کتیسایس، پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش به‌خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته بود وی بوده که کوروش را کشته است به‌او بپارند تا به‌او پاداش دهد. پریزاتیش سپس به‌غلامان ویژه‌اش دستور

۱- پلوتارک: اردشیر/ ۱۴.

داد این مرد را به شکنجه سپردند و ده روز در زیر شدیدترین شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکنند و در گوشه‌هایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند.<sup>۱</sup> پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به کار گماشت تا کسانی که شخصا در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میرادات از جمله کسانی بود که پس از جنگ پاداش چشمگیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد شک پریزاتیش بود. او یک‌روز میرادات را به مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در حالت مستی از زبان میرادات بیرون کشید که ضربتی به کوروش زده و او را از پا افکنده است. میرادات را پریزاتیش گرفته به جلدانش سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و همه روزه به او شیر و عسل و دیگر خوردنیها میدادند. او در همین صندوق قضای حاجت میکرد و در نتیجه پوست بدنش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و بیچاره برای مدت ۱۷ روز در زیر این شکنجه بود تا آهسته‌آهسته متلاشی شد.<sup>۲</sup>

بنا بر داستانهای کتیسیاس، پریزاتیش بر آن بود که خدمتگزاران باوفای اردشیر را یکی پس از دیگری سر به نیست کند. از جمله افراد مورد شک پریزاتیش افسری بود که پس از جنگ به سمت دبیر مخصوص شاه منصوب شد. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد نیز بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته شدنش بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حیلۀ اندیشید، و روزی بر سر هزار زریک (هزار سکه طلا) با شاه شطرنج بازی کرد و در دور اول باخت و هزار زریک را نقداً به شاه داد. در دور دوم با شاه قرار گذاشت که هر کس بازنده شود پنج خواجه سرا را به برنده بدهد. در این دور، پریزاتیش برنده شد و از شاه خواست که به جای پنج تن فقط دبیرش را به وی ببخشد. وقتی دبیر را تحویل گرفت، او را به جلدانش سپرد و دستور داد او را زنده زنده در برابر او پوست برکنند و در میان آن پوست بر صلیب زدند تا در زیر شکنجه به هلاکت برسد.<sup>۳</sup>

داستان دیگری که کتیسیاس نقل کرده آنکه پریزاتیش به عروزش استاتیرا همسر اردشیر دوم رشک میورزید و به صدد از میان برداشتن وی برآمد، و سرانجام به او زهر خورنده نابودش کرد. داستان قتل استاتیرا را پلوتارک به نقل از کتیسیاس چنین نوشته که پریزاتیش نقشه‌ای ماهرانه

۱- همان.

۲- همان: ۱۵ - ۱۶.

۳- همان: ۱۸.

طرح کرد که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه‌روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می‌خورد. روزی که می‌خواست جنایتش را انجام دهد، به‌دستور او کاردی را بر سفره نهادند که یکطرفش به‌زهری کشنده آغشته بود و یکطرف دیگرش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرندهٔ بریانی که بر سفره بود را دونیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این عمل او به‌مثابهٔ محبت نسبت به‌عروشن تلقی میشد، و استاتیرا بدون هیچ‌گونه بدگمانی به‌خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با چاقو وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت.<sup>۱</sup>

بعد از این قضیه شاه از پریزاتیش خواست که به‌بابل نزد خانوادهٔ خودش برود، و پریزاتیش به‌بابل منتقل شد، و پس از مدتی دل شاه را به‌دست آورده مجدداً به‌شوش برگشت، و چون پیر شده بود چندان دیری زنده نماند. به‌نوشتهٔ کتسیاس این زن به‌وفادارترین سپهدار ایران در آسیای صغیر که چیتَرَه‌فَرَنَه بود کینه می‌ورزید، زیرا او در جنگ اردشیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به‌نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عناوین گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و بر آن داشت که کسانی به‌ساردیس فرستاده چیتَرَه‌فَرَنَه را سر به‌نیست کند.

این داستانها را کتسیاس، با استفاده از کتاب گزینفون و نامهایی که گزینفون در کتابش آورده، ساخته است تا به‌یونانی‌های شنوندهٔ داستانهایش نشان دهد که در پایتخت ایران بوده و از وقایع درون دربار ایران اطلاع داشته است. ولی گزارشهایی که پلوتارک از نوشتهٔ دیگر یونانی‌ها دربارهٔ اردشیر دوم نقل کرده است نشان می‌دهد که اردشیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک مینویسد که روزی اردشیر دوم در حین شکار یا سرکشی به‌اوضاع رعایا از کنار دهی می‌گذشت. در آن‌زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به‌یک آبادی نزدیک میشد، مردم آبادی به‌پیشواز میرفتند و برایش هدایا و پیشکش می‌بردند. مرد تهیدستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیشکشی نداشت، به‌کنار جوی آبی رفته کوزه‌شکسته‌ئی آب برگرفته به‌نزد شاهنشاه رفته آن آب را به‌شاهنشاه پیشکش کرد و گفت که غیر از این به‌چیزی دسترسی نداشته است. شاهنشاه را پیشکش این مرد ساده و تنگدست خوش‌آمد و دستور داد جام زرینی پر از سکه به‌او دادند.<sup>۲</sup> شایستهٔ ذکر است که این داستان تا قرن‌ها بعد در میان اقوام خاورمیانه‌یی بر سر زبانها بوده، و مولوی

۱- همان: ۲۰.

۲- همان: ۳.

در کتاب مثنوی اش آن را به نحوی باز گفته، منتها به یکی از خلفای عباسی نسبت داده است. درباره زن اردشیر، یعنی همان زنی که در داستان خیالی کتیسایس به دسیسه پریزاتیش به کشتن رفت، نیز داستانهای نقل کرده اند که نشانگر بزرگواری و ایرانی صفتی وی بوده است. از جمله آنکه به نوشته پلوتارک، این شهبانو بر کالسکه سوار میشد و در کوچه های شهر میگذشت و به امور مردم سرکشی میکرد و مردم میتوانند از نزدیک با او گفتگو کنند و عرایضشان را به وی برسانند.<sup>۱</sup>

روابط سرزمینهای اصلی یونان- از جمله اسپارت و آتن- با دولت ایران در زمان اردشیر دوم همچنان حسنه ماند؛ و تلاشهای گاه به گاهی برخی از جزایر یونانی که به تحریک آتن برای بیرون آمدن از سلطه ایران انجام میگرفت توسط رشوه های کلان دربار ایران بی نتیجه ماند. هیتی که در اواخر دهه ۳۸۰ از آتن به شوش رفت، با نوازش، مورد پذیرائی شاهنشاه قرار گرفت؛ و به دنبال آن، در سال ۳۷۸ در جلسه ای که با شرکت سران دعوت شده شهرهای نیمه خودمختار یونان در حضور تری بازو- شهریار ساردیس- در ساردیس تشکیل شد، فرمان نامه شاهنشاه قرائت گردید که در آن بر خودمختاری آتن و دوستی او با دولت ایران تأکید رفته بود. آتنی ها این فرمان نامه را- با افتخار- «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه» عملاً به معنای حق مداخله کارگزاران ایران در همه شهرهای سرزمین اصلی یونان، و به معنای پیروزی نهایی ایران در یونان بود. به بیان اومستد، «اردشیر میتواند به خوبی خودستایی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا درمانده شده بودند او کامیاب گشته بود».<sup>۲</sup> روابط حسنه خاک اصلی یونان و از جمله آتن با دربار ایران در تمان دوران دراز سلطنت اردشیر و تا مدتها بعد از او پابرجا ماند.

ولی شورش مصر که بالاتر به آن اشاره رفت به کامیابی رسیده بود، و مردی از خاندان فرعونان به نام نخت آنبف بخش اعظم مصر را در دست داشت، و سلطنت نوینی را بنیاد گذاشته بود. او در مصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در مناطق مختلف برافراشت و خشنودی مصریان را حاصل کرده نیرو گرفت. نارضایتی هایی که در اثر کشته شدن کورش کهر و به کیفر رسیدن شماری از پارسیان حامی او در میان خاندان هخامنشی بروز کرده بود به شاهنشاه فرصت نداد که نیروی لازم را برای سرکوب شورش مصر گسیل کند. فرمانباز- شهریار شام- که فرمان داشت مصر را آرام بدارد، چند سال مشغول تدارک برای لشکرکشی

۱- همان: ۴.

۲- بنگرید اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۵۳۸-۵۴۰.

به مصر بود. این لشکرکشی سرانجام در سال ۳۷۴ پم از راه سواحل فینیقیه انجام شد. دوازده هزار تن از سپاه او یونانی بودند. ولی دوماه تلاش برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیان سالانه نیل زمینها را به زیر آب برد و فرنا باز خود را مجبور دید که به شام برگردد و حمله را به وقت دیگری موکول کند؛ ولی پیر و سالخورده شده بود و در سوریه درگذشت. رقابت در شوش بر سر شهریارِ سوریه که مانع قدرت گرفتن جانشین فرنا باز بود مانع شد تا شهریار جدید سوریه بتواند اقدامی جدی برای حل مشکل مصر انجام بدهد. سکه‌هایی که از آن زمان از نخت‌انبف به دست آمده‌اند او را در حالی نشان داده است که با فروتنی در دنبال گردونه شاهنشاه پیاده می‌رود. به نظر می‌رسد که دربار ایران مجبور شده خودمختاری مصر زیر فرمان نخت‌انبف را به رسمیت بشناسد؛ و نخت‌انبف نیز صلاح خود را در ابراز اطاعت اسمی از شاهنشاه و پرداخت باج ناچیزی به دربار ایران میدانسته است. نخت‌انبف در سال ۳۶۰ درگذشت و پسرش **دجدهور** به جایش نشست. تکیه این فرعون جدید نیز مثل پدرش، بیشتر بر سربازان مزدور یونانی بود که به خاطر مزد به مصر رفته وارد ارتش شده بودند.

اردشیر دوم پیر و ناتوان شده بود، و به سبب رقابتهایی که بر سر قدرت در شام و کاپادوکیه و لیدییه در میان نیرومندان پارسی در جریان بود بیم آن میرفت که شکوه شاهنشاهی از دست برود. اوضاع در شام چندین سال بود که بی‌ثبات شده بود. بیابانهای سینا تا جنوب فلسطین که عربیه نامیده میشد را پیش از این فرعون نخت‌انبف گرفته ضمیمه مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را حاصل کرده بود. فرعون دجدهور اکنون در صدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطه ایران بود. او در سال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیشروی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده او را اسیر کرده به شوش فرستاد. سپاهیان شکست خورده مصر را - که بخش اعظمشان مزدوران یونانی بودند - برادرزاده دجدهور به نام **نخت هارهبی** به مصر برگرداند تا به سلطنت بنشیند. دجدهور که به عنوان اسیر به شوش فرستاده شده بود از طرف شاهنشاه مورد بخشایش قرار گرفت و با احترام به مصر فرستاده شد تا به عنوان کارگزار ایران بر مصر فرمان براند. ولی او پیش از آنکه به مصر برسد به بیماری اسهال خونی درگذشت و جسدش را به مصر بردند. اردشیر دوم نیز در همین هنگام از دنیا رفت (سال ۳۵۸ پم).